

۳. روایت «اخوة القردة»:

در تفسیر علی بن ابراهیم درباره حوادث بعد از جنگ خندق که در آن یهود بنی قریظه مورد ستیز واقع شدند، می نویسد: بعد از جنگ خندق، چون یهود بنی قریظه در زمان جنگ با مشرکین پیمان بسته بودند و لذا معاهده خود را با مسلمین شکسته بودند، جبرئیل گفت که مسلمین بلافاصله باید به جنگ با ایشان بروند:

«ان الله يأمرک أن لا تصلى العصر إلا ببني قريظة فاني متقدمک ومزلزل بهم حصنهم إنا كنا في آثار القوم نزرهم زجرا حتى بلغوا حمراء الاسد فخرج رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاستقبله حارثة بن نعمان فقال له: ما الخبر يا حارثة؟ قال بأبي أنت وأمي يا رسول الله هذا دحية الكلبي ينادى في الناس ألا لا يصلين العصر أحد إلا في بني قريظة، فقال ذاك جبرئيل ادعوا لي عليا فجاء علي (عليه السلام) فقال له ناد في الناس لا يصلين أحد العصر إلا في بني قريظة فجاء امير المؤمنين (عليه السلام) فنادى فيهم، فخرج الناس فبادروا إلى بني قريظة وخرج رسول الله (صلى الله عليه وآله) وعلى بن ابي طالب (عليه السلام) بين يديه مع الراية العظمى وكان حى بن اخطب لما انهزمت قريش جاء فدخل حصن بني قريظة، فجاء امير المؤمنين (عليه السلام) وأحاط بحصنهم فأشرف عليه كعب بن اسيد من الحصن يشتمهم ويشتم رسول الله (صلى الله عليه وآله) فأقبل رسول الله على حمار فاستقبله امير المؤمنين (عليه السلام) فقال: بأبي أنت وامي يا رسول الله لا تدن من الحصن، فقال رسول الله يا على لعلمهم شتموني انهم لو قد رأوني لاذلهم الله ثم دنا رسول الله (صلى الله عليه وآله) من حصنهم فقال:

يا اخوة القردة والخنازير وعبدة الطاغوت ! أتشتمونى إنا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباحهم...»<sup>۱</sup>

ما می گوئیم:

۱. اولاً مطلب سند ندارد
۲. ثانياً: کلام رسول الله در پاسخ به شتم آن ها می باشد (که حضرت امیر هم قصد دارد از نزدیک شدن رسول الله به آن ها و شنیدن آن مانع شود) ولی خود شتم نیست بلکه اشاره به داستان های تاریخی مبنی بر مسخ قوم یهود است.

۱. همان، ص ۱۸۹



در تفسیر منسوب به امام عسگری، درباره اصحاب رأی می نویسد:

«وأما قول أمير المؤمنين عليه السلام فهو قوله: يا معشر شيعتنا والمنتحلين [مودتنا] إياكم وأصحاب الرأي، فإنهم أعداء السنن، تفلتت منهم الأحاديث أن يحفظوها وأعييتهم السنة أن يعوها، فاتخذوا عباد الله خولا، وماله دولا، فذلت لهم الرقاب وأطاعهم الخلق أشباه الكلاب، ونازعوا الحق أهله، وتمثلوا بالأئمة الصادقين وهم من الجهال والكفار والملاعين، فسئلوا عما لا يعلمون، فأنفوا أن يعترفوا بأنهم لا يعلمون، فعارضوا الدين [بآرائهم فضلوا وأضلوا. أما لو كان الدين] بالقياس لكان باطن الرجلين أولى بالمسح من ظاهرهما.»<sup>۱</sup>

[انتحال: ادعای اتصاف به یک امر بدون اینکه حقیقت داشته باشد. (و لذا ظاهرا نوعی تعریض در این لفظ است)] / تَفَلَّتْ: درگذشت، گم شد. / اعیت: متحیر کرد، عاجز کرد. / خول: خادم / وعی، یعنی: نگهداری کردن / عبادالله را خادم خود کردند و «مال خدا» را گرداندند / فذَلَّتْ...: گردن ها خوار شد برای آن ها و مردمی که چون سگ ها بودند مطیع آن ها شدند / انفوا: نمی پذیرند که...، دوست ندارد که... / باطن پا: کف پا (چرا که کف پا کثیف تر است پس اولی است که شسته شود)

ما می گوئیم:

۱. استدلال به «اشباه الكلاب» شده است که حضرت در مقام سبّ آن را فرموده اند
۲. اما به نظر می رسد که در کلام حضرت این صفت اهل رأی نیست، بلکه صفت مردمی است که پیرو آن ها هستند و لذا ناظر به تبعیت است و اصلاً دشنام نیست. مثل تعبیری که حضرت خطاب به کمیل در تقسیم بندی مردم بیان می کنند:

«الناس ثلاثة، فعالم رباني و متعلم على سبيل نجاة و همج رعاع»

(که همج در آن به معنای مگس ها و پشه های اطراف گردن حیوانات (رعاع: انسان های پست) است.

۳. اگر هم کسی این را نپذیرد، این کلام مخاطب خاص ندارد و چنانکه در بیان آیات آوردیم، خطاب به کلی غیر معین است.

۱. تفسیر الإمام العسکری، ص ۵۳



◀ ۵. روایت «نهج البلاغه»:

در خطبه ۸۳ نهج البلاغه، حضرت درباره عمرو عاص می فرمایند:

«عَجَبًا لِابْنِ النَّابِغَةِ يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً وَأَنِّي أَمْرٌ تَلْعَابَةٌ أُعَافِسُ وَأُمَارِسُ لَقَدْ قَالَ  
بَاطِلًا»

[دعابه: مزاج، شوخی / تلعبه: کسی که زیاد بازی می کند / اعافس: ملاعبه و بازی می کنم / امارس: ملاعبه و بازی می کنم]

۱. استدلال به این عبارت، از دو زاویه قابل ملاحظه است

(الف) اینکه او را به اسم مادر نامیده اند که مشعر به «عدم طهارت مولد» است

(ب) اینکه «نابغه» که مادرش بوده است، انسان ناسالمی بوده است.

۲. در اینکه «نابغه» انسان ناسالمی بوده است، ظاهراً تواریخ شبیه ندارند. نام وی که مادر عمرو بن عاص بوده است، نابغه بنت عبد الله است. او را زنی آوازه خوان و بدکاره دانسته اند. ابوالفرج اصفهانی می گوید ۵ نفر از قریش ادعای پدری عمرو بن عاص را داشتند و نابغه گفت ببینید که به کدام شبیه تر است و لذا فرزند «عاص بن وائل» دانسته شد.<sup>۱</sup>

از زمخشری در کتاب ربیع الابرار هم نقل شده است «که روزی عمرو بر منبر بود. گروهی به کسی پول دادند که از عمرو بپرسد مادرت کیست. او هم برخاست و گفت می خواهم بدانم مادر امیر کیست. عمرو هم گفت مادرم، «سلمی بنت حرمله» است که به نابغه مشهور بوده است وی در جنگی اسیر شده بود و او را گروهی خریدند و نهایتاً به عاص بن وائل رسید و حال هم برو و پولت را بگیر» از ابن حجر هم در الاصابه فی تمییز الصحابه نقل شده که با مادر او، «ابو لهب، ابو سفیان عاص بن وائل، امیه بن خلف، هشام بن مغیره ولید بن مغیره و عثمان بن حارث» مضاجعت کردند و عمر فرزند یکی از آن ها بوده است که به حکم مادرش به عاص نسبت داده شد.<sup>۲</sup>

۱. اغانی، ج ۱، ص ۳۴۲ / ن ک: دهخدا

۲. ن ک: دائر المعارف الشیعه الامامیه، ج ۱۳، ص ۴۹۶



۳. توجه شود که اگر کسی مادر دیگری را نابکار بداند این دشنام است ولی اشاره به نام او - بدون اضافه کردن صفت - دشنام نیست (اگر چه با توجه به ویژگی های او نوعی تعریض است)

اللهم الا ان يقال: به قدری آن زن در این امر مشهور شده باشد که نام او در نظر عرف مترادف با «زناکار» باشد. و البته این در مورد «نابغه» معلوم نیست.

۴. اما تسمیه فرزند به نام مادر:

این کار فی حد نفسه دشنام نیست کما اینکه قرآن درباره حضرت مسیح آن را به کرات بیان می کند و در تاریخ هم بزرگانی با نام مادرشان مشهور بوده اند (مثل ابن بی بی تاریخ نگار معروف) البته اگر مادر کسی، نابکار بوده باشد، طبیعی است که تعریض از ناحیه نام مادر است و نه انتساب به مادر.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، از مکاتبه ای بین امام مجتبی(ع) و زیاد ابن ابیه یاد می کند که در آن زیاد (که لعنت خدا بر او باد) خطاب به امام مجتبی(ع) می نویسد:

«من زیاد بن ابیه الی حسن بن فاطمه ...»

زیاد این نامه را بعد از آن می نویسد که سعید بن سرح که از شیعیان امیر المومنین بوده است را در کوفه می ترساند و سعید به امام مجتبی(ع) پناه می برد. زیاد برادر و فرزندان و زن سعید را زندان می کند و خانه اش را هم خراب می کند. امام مجتبی(ع) نامه ای به زیاد می نویسد و از او می خواهند که خانه او را بسازد و خانواده او را آزاد کند. نامه امام مجتبی(ع) بسیار محترمانه است. اما زیاد نامه را با عنوانی که خواندیم آغاز می کند و سپس بسیار پرخاشگرانه حضرت مجتبی(ع) را خطاب می کند و می نویسد: اگر سعید را بیخشم به خاطر شفاعت تو نیست و اگر هم او را بکشم، فقط به خاطر آن است که تو را دوست دارد»

پس از این که نامه به حضرت مجتبی(ع) رسید:





«فلما ورد الكتاب على الحسن ع قرأه و تبسم و كتب بذلك إلى معاوية و جعل كتاب زياد عطفه و

بعث به إلى الشام و كتب جواب كتابه كلمتين لا ثالثه لهما من الحسن بن فاطمة إلى زياد بن سمية

أما بعد فإن رسول الله ص قال الولد للفراش و للعاهر الحجر و السلام.»<sup>۱</sup>

ابن ابی الحدید سپس می نویسد نامه امام که به معاویه رسید «شام بر او تنگ آمده، زیاد را به شدت

توییح کرد»

۵. با توجه به اینکه حضرت مجتبی (ع)، خود را حسن بن فاطمه نامیده اند، روشن است که نفس انتساب

به مادر دشنام نیست. (بلکه گاه به سبب رفعت مقام مادر و گاه به سبب نقصان آن، فرزندی به مادر

نسبت داده می شود، در حالیکه در عرب رسم بر انتساب به پدر است. توجه شود که همه اهل بیت که

«یا بن رسول الله» نامیده می شده اند، به سبب همین انتساب از طریق مادر بوده است)

۶. اشاره حضرت هم به مطلبی است که درباره «زیاد بن ابیه» مطرح بوده است و در تواریخ نقل است.

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۴